

سیاست خارجی، شعارگرایی و منافع ملی

چین و روسیه همیشه نشان داده‌اند، منافعی را که در رابطه با آمریکا دارند به خاطر ایران از دست نمی‌دهند. جریان‌های سیاسی در عراق نیز به سمت آمریکا گرایش یافته‌اند. سوریه و لبنان دیگر زمین بازی جمهوری اسلامی نمی‌باشند. ترکیه و اسرائیل در آذربایجان و ارمنستان و در شمال ایران جولان می‌دهند. قرارداد امارات و بحرین با اسرائیل و سکوت نسبی کشورهای اسلامی از دیگر سو همگی حاکی از تغییراتی در معادله قدرت در منطقه است. در این شرایط و با توجه به تغییر قریب‌الوقوع دولت آمریکا و احتمال تغییر در سیاست‌های آن کشور، بهتر است جمهوری اسلامی تجدیدنظری کلی در سیاست‌هایش داشته باشد و با مواضعی خردورزانه و صلح‌جویانه، شاید بتواند بر صحنه سیاسی منطقه و جهان تأثیر گذارد و از مسیرهای دیپلماتیک بی‌نیاز از امتیاز دادن به خاطر تنگناهای سیاسی که رفتارها و شعارهای ایدئولوژیکش به وجود آورده‌اند، کشور را از شرایط بحرانی و هولناک کنونی برهاند و دولت‌های بنیادگرا و ایدئولوژیک و تندروی چون دولت نتانیاها را به انزوا براند و ابزار تبلیغاتی تندروها در آمریکا را که برای فشار بر ایران از هر اهرمی از جمله حمایت از نیروهای منفور اپوزیسیون وابسته و گوش‌به‌فرمان و نیز گروه‌های خیانت‌پیشه تجزیه‌طلب بهره می‌جویند، ناکارآمد کند. چنین رویکردی به‌یقین گشایش‌های اقتصادی و اجتماعی در پی خواهد داشت اما پس از آن به حکم عقلانیت و درایت، جمهوری اسلامی باید نسبت به تغییرات کلان سیاسی اقدام کند. نباید گروه اقلیتی حاکم، سرنوشت ایران را به سرنوشت خود گره زند. نمایش انتخاباتی با درصدی حداقلی و مهندسی‌شده دیگر چاره‌ساز نیست. باید زندانیان سیاسی در سراسر کشور آزاد شوند. حکومت باید به آزادی‌های اساسی ملت ایران بر طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر و حداقل بر طبق قانون اساسی متبوع خودش احترام بگذارد و به یک انتخابات آزاد و بدون دخالت‌های حکومتی برای تشکیل یک مجلس ملی جهت بازنگری قانون اساسی و تنظیم خطوط سیاسی و اقتصادی و ترسیم مسیر آینده کشور گردن بنهد.

نگاه دارد و ایدئولوژی دشمنی با یک ابرقدرت انسجامی کاذب به وجود آورد. برخورد حادی که با افشاگر این بحران رخ داد، حاکی از حساسیت این مسئله است. البته ایجاد رابطه و مذاکره با همسایگان و کشورهای منطقه و قدرت‌های فرا منطقه و تلاش برای صیانت از منافع ملی بر اساس رعایت احترام متقابل، در دیپلماسی خردگرا، کاری درخور است و باید برای آن بسترسازی شود و به‌یقین ملت فهیم ایران از مذاکره‌ای که منافع ملی ایران را در اولویت بدارد حمایت می‌کند. اما این که در علن شعارهای رادیکال داده شود و در نهران به‌دوراز چشم ملت ایران و نمایندگان واقعی این ملت مذاکراتی صورت گیرد و برای بقای در قدرت و استمرار سیاست‌های تنش‌زا به‌جای تغییر جهت‌گیری‌ها در سیاست خارجی که پشتیبانی افکار عمومی جهان را جلب نماید، امتیازهای اقتصادی گسترده به برخی از کشورها داده شود، آن هم در شرایطی که بحران اقتصادی افشار ضعیف و متوسط را به‌شدت مورد فشار قرار داده است، سیاستی مردود و محکوم است. دکتر محمد مصدق با سیاست موازنه منفی و حمایت مردمی توانست در حالت تنگنای شدید اقتصادی سیاست اقتصاد منهای نفت را پیش ببرد و صادرات را بر واردات رجحان بخشد. موازنه منفی به دور از شعارهای پوپولیستی علیه دیگر کشورها و به دور از بیگانه‌هراسی با دیپلماسی قوی و اعتمادبه‌نفس ملی اجرا شد و همراهی آحاد ملت را با خود داشت؛ اما متأسفانه آنچه اکنون شاهد آنیم، از یک طرف طرح بحث قرارداد ۲۵ ساله با چین و ۲۰ ساله با روسیه است که جزییات آن در معرض افکار عمومی قرار نمی‌گیرد، از سوی دیگر پیام‌های سران آمریکا و تلاش‌های برخی کشورهای اروپایی این گمانه را تقویت می‌کند که مذاکراتی در این طرف نیز در پس پرده جریان دارد، اما در ظاهر بروزی ندارد. از یک سو وزیر خارجه مورد عتاب قرار می‌گیرد که چرا مذاکره کرده است از دیگر سو او کل فعالیت‌هایش را مستظهر به تأیید مقامات بالاتر می‌کند. روسای دو قوه بشارت از بهبود اوضاع اقتصادی می‌دهند، از دیگر سوی همچنان بر طبل تنش‌های منطقه‌ای کوبیده می‌شود.

کارگزاران حکومت جمهوری اسلامی در بیش از چهار دهه حکمرانی خود، در زمینه سیاست خارجی در اغلب اوقات رفتارهایی ناهمگون و دوگانه از خود نشان داده‌اند که با منافع ملی ایران همخوانی نداشته و ناسازگار بوده است. از آغاز انقلاب حرکت‌هایی نادرست و تند در برابر برخی همسایگان و بعضی دیگر از کشورها به‌ویژه کشور آمریکا صورت گرفت که حادثترین اشغال سفارت آن کشور و گروگان‌گیری کارکنان آن سفارت در روز ۱۳ آبان ۵۸ بود. و دستگاه تبلیغاتی انحصارطلبان و برپاکندگانش آن سناریو برای از صحنه بیرون راندن نیروهای رقیب که معتقد به دیپلماسی خردورزانه به دور از هیجان‌های آسیب‌زا برای کشور بودند، از این واقعه نهایت بهره را برد و به اسم اسناد لانه جاسوسی و افشاجاری آن‌ها زهر بی‌اخلاقی برای سرکوب نیروهای معتدل بهره‌جویی نمود که دردناک‌ترین آن مصائبی بود که بر آزادمرد نستوه مهندس عباس امیرانتظام رفت؛ اما در همین زمان با کشور متجاوز چون شوروی که در طول تاریخ صدمات زیادی بر منافع ملی کشور ما وارد نموده است و در آن زمان در حال تجاوز به افغانستان بود، روابط دیپلماتیک در سطحی عالی جریان داشت. جنگ عراق علیه ایران با آن همه خسارات جانی و مالی قطعاً با اتخاذ سیاست‌های درست و خردمندانه قابل پیشگیری بود و می‌شد که از بروز آن جلوگیری نمود. که متأسفانه چنین خردورزی وجود نداشت. پایان گروگان‌گیری با پیروزی رونالد ریگان همراه گردید و قرارداد الجزایر به دست نیروهای انقلابی امضاء شد که بسیار با منافع ملی ایران فاصله داشت و گروگان‌ها درست در زمانی که ریگان سوگند ریاست جمهوری خود را ادا می‌کرد به ایشان هدیه داده شدند. در طول جنگ سلاح آمریکایی به خاطر این روابط مخدوش از طریق واسطه‌ها، بسیار گران‌تر خریداری می‌شد و همین شوروی ظاهراً متحد ما نیز به عراق هم‌زمان اسلحه می‌فروخت. ماجرای مک فارلین و قضیه ایران کنترا هنوز در هاله از ابهام است و کسی جرئت ندارد ابعاد مخفی آن را باز کند، اما مسلم است که بحث رابطه با آمریکا مطرح بوده، ولی قرار بوده در خفا باشد که شعارهای پوپولیستی مخاطبان عامی را

جنگ اقتصادی یا مشکلات ساختاری؟ مسئله این است!

بانک مرکزی مکلف به انتشار ریال در برابر درآمد حاصل از فروش نفت به درخواست دولت است! بدین ترتیب دولت‌ها بجای آنکه درآمد نفتی را برای نسل‌های آینده ذخیره کنند، مشغول فشار بر بانک مرکزی برای رشد پایه پولی و در نتیجه ایجاد تورم در کشور می‌گردند. دلیل عمده این کار نیز آن است که متأسفانه از آنجا که بخش بسیار بزرگ و قابل توجهی از اقتصاد کشور معاف از پرداخت مالیات به دولت است و همچنین بودجه دولت بسیار غیر منضبط و بیش از حد عریض و طویل و شامل پرداخت‌های کلان به بخش‌های بدون بازده است؛ دولت باید بخش قابل توجهی از مخارج و پرداخت‌ها را با فروش نفت جبران نماید با این وجود باز هم دولت‌ها همواره با کسری بودجه مواجه می‌شوند و متأسفانه برای رفع این کسری بودجه به راحت‌ترین راه حل ممکن یعنی استقراض از صندوق ذخیره ارزی روی می‌آورند که آن نیز موجب افزایش نقدینگی و در نتیجه رشد تورم می‌گردد! بدین ترتیب دولت عامل اصلی ایجاد تورم و کوچک شدن سفره‌های مردم می‌گردد! حال آنکه همین دولت باید اسباب رفاه و سعادت شهروندان کشور باشد و الا چه فلسفه اساسی دیگری برای شکل‌گیری یک دولت می‌توان مطرح نمود؟! در حال حاضر که به دلیل تحریم‌های بین‌المللی دولت قادر به فروش نفت نبوده و این ذخایر خدادادی در همان چاه‌ها برای نسل‌های بعد ذخیره می‌گردد، راه عمده کسب درآمد دولت در کنار درآمدهای مالیاتی، فروش دارایی‌های دولت است که بخشی ارزشمند و قیمتی آن به‌واسطه رانت و فساد ساختاری با قیمت کاملاً ناچیز به عده‌ای از سرسپردگان تقدیم می‌شود و بخش بی‌ارزش و ورشکسته آن نیز از طریق بورس اوراق بهادار به مردم تحویل می‌گردد تا با مالیات حاصل از خرید و فروش‌های بورسی دولت مجدداً منتفع گردد. اما نه درآمد فروش دارایی‌های دولت و نه درآمدهای مالیاتی دولت پاسخ مخارجش را نمی‌دهد چرا که اقتصاد کشور ما یک اقتصاد نفتی است و در تحریم فروش نفت بخش مهمی از درآمد دولت حذف شده است؛ در این شرایط با وجود آنکه ماده ۶۹ برنامه سوم توسعه استقراض دولت از نظام بانکی را ممنوع نموده، دولت و مجلس از طرق مختلف قانون را دور زده و با انتشار ریالی که پشتوانه چندان مشخصی هم ندارد، اقدام به رشد پایه پولی و ایجاد تورم می‌نمایند. اسکناس‌های نو و تا نشده ده هزار و پنجاه هزار تومانی که در سال‌های اخیر از دستگاه‌های خودپرداز تحویل گرفته‌ایم نمادی از این سیاست غلط است که با پهنه‌هایی نظیر نیاز اقتصاد به اسکناس‌های درشت‌تر از طریق تریبون‌های رسمی و غیررسمی توجیه گردیده؛ و این اتفاق در حالی رخ می‌دهد که رشد اقتصادی کشور ما منفی بوده و مطابق قواعد علم اقتصاد رشد نقدینگی باید متناسب با رشد اقتصادی و رشد ظرفیت‌های واقعی تولید باشد! متأسفانه همه این ضربات به اقتصاد در حالی رخ می‌دهد که راه حل عقلانی رفع کسری بودجه دولت کاهش مخارج دولت و افزایش درآمد آن به‌واسطه ملزم کردن بخش‌هایی از اقتصاد است که از پرداخت مالیات به دولت سر باز می‌زنند. اما دولت نه می‌خواهد و نه می‌تواند بودجه چنین نهادهایی را قطع و به مطالبه مالیات از این بخش‌های اقتصاد بپردازد. چرا که با مقاومت طبیعی این نهادها که صاحب قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی و قهریه بالایی هستند مواجه شده و کاری از پیش نخواهد برد! از سوی دیگر عمده صاحب منصبان دولتی نیز از همین نهادها برخاسته و عملاً به دنبال تأمین منافع خاستگاه سیاسی خودشان هستند. در این بین اگر هم کسی به عللی دچار اختلاف با این نهادها گردد به علت عدم پشتیبانی مردمی و داشتن پایگاه اجتماعی میان آنان، قدرت عرض اندام در برابر چنین نهادهایی نخواهد داشت.

عامل دیگر برای ابرتورمی که با آن مواجه هستیم عدم تناسب سرعت رشد عرضه در قیاس با رشد تقاضا است. برای نمونه با توجه به مناسب نبودن زیرساخت‌های حمل‌ونقل عمومی و هزینه بسیار بالای آن در قیاس با درآمد قاطبه مردم، افراد به استفاده از وسایل نقلیه شخصی و حتی کسب درآمد توأم با رفع نیاز شخصی‌شان از طریق فعالیت در تاکسی‌های اینترنتی یا مسافرکشی شخصی روی می‌آورند که البته این موضوع تا حدودی معلول پدیده بی‌کاری و عدم تناسب درآمد و مخارج مردم است. در چنین شرایطی کارخانه‌های تولید خودرو قدرت پاسخگویی به تقاضای مشتریان خود را نداشته که مراحل طبیعی حل این معضل پاسخ به نیاز مصرف‌کننده از طریق واردات است. اما از آنجا که راه واردات خودرو به پهنه‌هایی نظیر کمبود ارز بر روی مردم واردکنندگان بسته نگاه داشته می‌شود، تولیدکنندگان داخلی نه تنها تولیدات خود را چند برابر قیمت واقعی‌شان قیمت‌گذاری می‌کنند که متأسفانه با احتکار تولیداتشان تفاوت قیمتی فاحشی نیز میان قیمت کارخانه و قیمت بازار آزاد ایجاد کرده و از این طریق منافع بسیاری کسب می‌نمایند. البته اگر از مسیر انصاف خارج نشویم باید این نکته را هم پذیرفت که از آنجا که خودرو ملی تنها یک شعار با مصرف داخلی و عاری از حقیقت بوده و بسیاری از قطعات این خودروها وارداتی است؛ در اثر نوسانات قیمت ارز قیمت تمام‌شده آن‌ها نیز افزایش پیدا می‌کند. با این حال وقتی قیمت دلاری این محصولات را با قیمت خودروهای موجود در بازار سایر کشورها قیاس می‌کنیم متوجه می‌شویم که تنها علت گران بودن خودرو داخلی اختلاف فاحش میان ارزش ذاتی و قیمتی است که کارخانه بر روی محصول خود قرار می‌دهد و جز این توجیه دیگر برای آن وجود ندارد. با این حال نباید این نکته را نادیده گرفت که قیمت ارز همواره از عوامل تأثیرگذار بر قیمت کالاهاست چرا که در تمام موقعیت‌های جغرافیایی اقتصاد به‌درستی پیوسته جهان، بسیاری از کالاها مصرفی، مواد اولیه و قطعات موردنیاز صنایع وارداتی است؛ بنابراین روند سقوط قیمت ریال در برابر دلار، نهایتاً موجب افزایش روزافزون قیمت کالاها و قطعات و مواد اولیه در کشور می‌گردد. بلکه کار را به نقطه‌ای می‌رساند که اساساً واردات برای بسیاری از تاجران امری پر ریسک و فاقد توجیه اقتصادی موردنظرشان گشته و در نهایت موجب توقف جریان واردات بسیاری از کالاها می‌گردد که این خود تعادل میان عرضه و تقاضا را برهم می‌زند. دولت و حاکمیت نیز وقتی با این سؤال مواجه می‌گردند که چرا قیمت ریال هرروز در حال سقوط در برابر ارزهای خارجی است و چرا دولت اقدامی در این زمینه انجام نمی‌دهد، تقصیر را به گردن صادرکنندگان و بازرگانان ارز صادراتی به داخل کشور انداخته و به فکر دستگیری فروشندگان خرده پای سکه و ارز و یا معرفی کردن کسانی به‌عنوان سلطان دلار و سکه می‌افتند؛ در حالی که این اقدامات مقطعی بوده و دردی را درمان نمی‌کند چرا که سقوط ارزش ریال عوامل بنیادی تری نسبت به تقاضای سفته‌بازی و یا حتی بازنگشتن ارز ناشی از صادرات دارد. عوامل بسیار مهمی از قبیل افزایش نرخ تورم، کاهش درآمد ارزی دولت به دلیل تحریم نفتی، تلاش خود دولت برای افزایش قیمت ارز و مرتفع ساختن کسری بودجه خود از طریق فروش ارز و حتی مهم‌تر از آن تلاش تعدی دولت برای کاهش ارزش ریال به این علت که درآمد دولت از فروش نفت و... درآمدی دلاری اما عمده مخارج آن ریالی است و با کاهش ارزش ریال در برابر دلار می‌تواند تعهدات و بدهی‌های خود را راحت‌تر و ارزان‌تر پرداخت کند. همچنین افزایش سرسام‌آور حجم نقدینگی در طی سال‌های اخیر آن هم در شرایطی که رشد اقتصادی کشور منفی است، عدم وجود دورنمای اقتصادی مناسب، کاهش روزافزون تنه جایگاه و اعتبار بین‌المللی کشور، منفی بودن و منفی‌تر شدن تراز تجاری کشور و بسیاری دلایل دیگر که از حوصله این مطلب خارج است عوامل اصلی سقوط ارزش ریال هستند.

پایان تراژدی اقتصادی که ذکر آن رفت و سایر تنگناها و بحران‌های کشور تنها با برقراری آزادی‌ها و انجام انتخابات آزاد و با استقرار حاکمیت ملی و دارای پشتوانه مردمی رقم می‌خورد. دولت ملی و سالم و به دور از فسادهای فعلی می‌تواند چرخه‌ای تولید را به گردش درآورده و با افزایش تولید ناخالص داخلی موجب اشتغال و کاهش تورم و گرانی شود.

در طول چهل سال گذشته سیستم پاسخگویی در رابطه با مسائل اقتصادی به مردم، همواره بدین ترتیب بوده که مقامی با اختیارات بسیار محدود از میان گزینه‌هایی که پیش‌تر خود نظام آن‌ها را انتخاب کرده ظاهراً با رأی مستقیم مردم به‌عنوان رئیس‌جمهور، راهی خیابان پاستور می‌گردد تا او تمامی نارسایی‌های موجود را ابتدا به دشمنی‌های آنچه که نامش را «استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌الملل» گذاشته‌اند نسبت بدهد و در وهله بعدی هم، همه مشکلات، بر سر این سپر بلا آوار گشته و ایشان از جانب تریبون‌های رسمی و غیررسمی مسئول نارسایی‌های موجود در کشور شناخته شود و در نهایت این مردم باشند که محکوم می‌گردند چرا که به گزینه جریان به‌اصطلاح مغلوب در انتخابات رأی نداده‌اند و در نتیجه فرد مناسبی را برای اداره امور مملکتی انتخاب نکرده‌اند! بدین ترتیب ساختار توجیه مشکلات در کشور دو بازو دارد. اول دشمنی‌های خارجی و دوم انتخاب اشتباه مردم برای ریاست جمهوری که به اذعان یکی از همین روسای جمهور مقامی بیشتر از یک تدارک‌ناچیز نیست! بدین ترتیب راه‌حلی که نخبگان حکومتی به مردم عرضه می‌دارند شرکت در انتخابات بعدی و انتخاب رئیس‌جمهوری از جریان مقابل رئیس‌جمهور فعلی است تا چرخه ناتوانی‌های مدیریتی متوقف شود! اما در نهایت با انتخاب رئیس‌جمهور جدید نیز عملاً می‌بینیم که نه تنها مشکلی حل نشده و گره‌های گشوده نمی‌شود؛ بلکه اوضاع روز رو به وخامت بیشتر می‌گذارد! چرا؟ شاید به دلیل آن که رئیس‌جمهور واقعاً چیزی بیشتر از یک تدارک‌ناچیز نیست! درست به همین علت نیز باید به مشکلات و مسائلمان نگاهی واقعی‌تر و ریشه‌ای‌تر داشته تا حداقل متوجه این موضوع باشیم که دلیل اصلی پیدایش این ضعف‌ها و مشکلات چیست و راه حل آن کجاست! مشکلاتی که البته در بسیاری موارد عامل اصلی به وجود آمدن و مرتفع ساختنش دولت و حاکمیت است اما مردم نیز با اتحاد و آگاهی توان تأثیرگذاری بر آن را خواهند داشت! شاید عمده‌ترین مسئله‌ای که مردم در حال حاضر با آن مواجه هستند تورم افسارگسیخته سال‌های اخیر باشد که در ماه‌های اخیر شتابی فزاینده‌تر یافته! دولت در مواجه با انتقادات موجود در رابطه با این گرانی‌ها خود را میرا از خطا نگاهاشته و دم از جنگ اقتصادی می‌زند و خواهان درک آن توسط مردم است. اما آیا آن‌طور که مقامات مدعی هستند عامل این گرانی‌ها و ابرتورم فعلی دشمنی‌های خارجی است؟ و یا آنکه برعکس مقامات مسئول مشغول توجیه نارسایی‌های داخلی با تئوری توطئه هستند؟! در پاسخ به این سؤال باید گفت که اگرچه وجود تحریم‌های ایالات متحده آمریکا و تأثیرات آن بر اقتصاد نفتی ما انکارناپذیر است اما مطابق نظر اقتصاددانان تورم ریشه در دو مسئله کلی دارد: عدم تناسب عرضه با تقاضا و رشد مازاد عرضه پول در مقایسه با رشد اقتصادی. با این حال عوامل دیگری نظیر ناکارآمدی و فساد و البته تحریم‌های اقتصادی نیز بر شکل‌گیری آن مؤثر هستند. اقتصاددانان تورم درازمدت را یک پدیده پولی می‌دانند. برای مثال وقتی دولت‌ها به دنبال مهار رکود و یا کاهش بیکاری هستند، با سیاست‌های مالی خود بانک مرکزی را وادار به اتخاذ سیاست‌های پولی انبساطی می‌کنند. در ایران و در سال‌های ۸۴ تا ۹۲ به علت افزایش چشمگیر درآمدهای نفتی ناشی از افزایش قیمت جهانی نفت، دولت دست به اجرای مجموعه‌ای از طرح‌های عمرانی نظیر مسکن مهر و ارائه وام‌های خوداشتغالی نمود که همگی این وام‌ها بجای تولید راهی بازار مسکن و ساخت‌وساز شد! چنین طرح‌هایی که خط اعتباری آن را بانک مرکزی و دلارهای نفتی تأمین می‌نمود، اگرچه بخشی از تقاضای مسکن را تأمین کردند؛ اما به دلیل افزون‌بر حجم پول در گردش در جامعه، آثار تورمی قابل توجهی ایجاد کرد. در حالی که اگر شرایط تولید و صادرات برای تولیدکننده مساعد می‌بود و درآمدهای سرشار نفتی به سمت تولید روانه می‌شد؛ بمانند سال‌های ۷۹ تا ۸۲ تولید داخلی رشد نموده و موجبات کاهش تورم را پدید می‌آورد. یکی از عمده‌ترین مشکلات ساختاری اقتصاد کشور ما آن است که

استقلال، آزادی، آرمان‌های گمشده

آرمان‌های مردم ایران در انقلاب ۵۷، استقلال، آزادی، عدالت، جمهوری و عبور از سلطنت بود. مردم روحانیت و مرجعیت را نیز تبلور معنویت و عدالت و راستی و مردم‌دوستی می‌دانستند. باور داشتند که طبق گفته‌های پاریس روحانیون در حکومت دخالت نمی‌کنند و پست و مقام نمی‌گیرند. چون طبق آن گفته‌ها روحانیون شغلشان چیز دیگری است. مراد نسل انقلاب از استقلال صرفاً عدم وابستگی اقتصادی نبود. بلکه منظور عدم وابستگی و تأثیرناپذیری تصمیم‌گیرندگان سیاسی از سیاست‌های سایر دول نیز بود. قرار نبود با دنیای آزاد و آمریکا و اروپا ستیز مادام‌العمر بی‌حاصل داشته باشیم. این ستیز خصلت ایدئولوژیک یافت و بقای نظام برآمده از انقلاب را به این تقابل بی‌حاصل با دشمن فرضی گره زد. این سیاست نادرست موجب تحریم‌های کمرشکنی شد که حاکمیت را ناگزیر کرد دست نیاز به سوی قدرت‌های استبدادی روسیه و چین دراز کند و امتیازهایی به این قدرت‌ها بدهد که چیزی شبیه قرارداد کنسرسیون است.

در دوران جنگ عراق با ایران نیز به خاطر اینکه جنگ نعمت دانسته می‌شد، تقاضای صلح در اوایل جنگ و بعدها قطعنامه ۵۹۸ را تا حدود دو سال پذیرفته نگردید و بر مبنای تصورات نادرست، شعارهای دولتی ساختند مبنی بر جنگ جنگ تا پیروزی و حتی جنگ تا رفع فتنه از عالم و راه قدس از کربلا می‌گذرد؛ اما حتی فتنه صدام دفع نشده از موضع ضعف قرارداد ۵۹۸ را که تعبیر به جام زهر شد، پذیرفتند. ماجرای ضد منافع ملی حمله به سفارت آمریکا و گروگان‌گیری و سیاست‌های ستیزه‌جویانه که موجب تحریم‌های کمرشکن و انزوای کشور شد، نه تنها ربط و نسبتی با استقلال ندارد، بلکه موجب فقر و عقب‌ماندگی کشور شد و سیاست‌های داخلی را تابعی از متغیر سیاست‌های خارجی کرد. به تعبیر دیگر سیاست داخلی گروگان سیاست خارجی شد.

بدون برنامه و استراتژی خاصی سرمایه‌های ملی را برای گروه‌های افراطی و یا حفظ و بقای دیکتاتورهایی نظیر بشار اسد هزینه کردند، بدون آن‌که دستاورد ملی داشته باشد. در طول این چهل سال در هیچ زمینه اقتصادی پیشرفت نداشته‌ایم. سهل است، حتی در بسیاری از زمینه‌ها پسرقت هم بسیار بوده است. کارخانه جات بسیاری به دلیل «خصولتی» کردن و رانت‌خواری ورشکست و از پروسه تولید خارج شدند. لذا استقلال در حد شعار باقی ماند؛ اما قصه آزادی از این هم پر غصه تر است.

با سرکوب‌های خونین سال ۶۰ احزاب و افراد و مطبوعات قلع‌و‌قمع شدند و اختناق وحشتناکی بر کشور حاکم شد. انحصارطلبان و تمامت خواهان هرچه توانستند در مذمت آزادی و سرکوب دگراندیشان بیان می‌کردند. آزادی مترادف شد با فساد و فحشا. با سرکوب‌های سال ۶۰ مردم را علیه یکدیگر تحریک می‌کردند و علناً مردم را مکلف می‌کردند که هر خانه‌ای رفت‌و‌آمد خانه‌های همسایه‌ها را زیر نظر بگیرد و گزارش دهد. صریحاً بیان می‌شد که جاسوسی برای حفظ دین واجب است. دوره‌ای از ترور و سرکوب و زندان و وحشت بر کشور حاکم شد. انقلابیون باسابقه و دانش‌آموخته علوم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی به بهانه‌های مختلف و با اتهامات واهی حذف شدند و افراد میان‌مایه و کم‌دانش و بی‌تجربه بر صدر نشستند و قدر دیدند. به عیان بیان می‌شد که هر کس سخن از دانش و تخصص بزند، آمریکایی است. مسئولین باید مکتبی و متعهد باشند. جنگ و تداوم آن بهانه‌ای شد تا نفس‌ها در سینه‌ها حبس شود.

توده‌های عامی را علیه روشنفکران و احزاب و دانشجویان هرروز بسیج می‌کردند و علیه آزادی شعار می‌دادند. خشونت و جنگ و وحشت فضیلت شمرده می‌شد.

از آن جا که انقلاب ایران مبنای پوپولیستی داشت و بر موج احساسات توده‌های مذهب گرا سوار بود، حاکمان سنتی انحصارطلب بر اساس این ویژگی و امکانات گسترده و انحصاری، استاد بسیج و ضد بسیج شدند. بسیج توده‌ها با استفاده از آئین‌ها و شعائر مذهبی شدند و حتی از این احساسات هواداران خود برای سرکوب دگراندیشان و تشکل‌های سیاسی آزادخواه با توجه به امکانات مادی و رسانه‌های دولتی که در اختیار داشتند بهره‌ها گرفتند. در مرحله اول سازمان‌ها و احزاب و شخصیت‌ها و کنش گران سیاسی را با انواع روش‌ها حذف کردند و در مرحله بعد روشنفکران و کنش گران عرصه فرهنگ را نیز تارومار کردند و حتی تلاش کردند که اتوبوس آن‌ها را به دره بیندازند و ... اما به علت سوء مدیریت و ناکارآمدی و اختلاس و رانت‌خواری و غارت سرمایه‌های ملی و سیاست‌های نادرست اقتصادی چون باعث فقر و تبعیض و بیکاری و بی‌آینده بودن اکثریت مردم شده بودند، موجبات اعتراضات عمومی همین مستضعفین را در اکثر شهرهای ایران فراهم آوردند. همان مستضعفینی که به نام آنان و با مشارکت آنان و برای آنان انقلاب شده بود را نیز سرکوب کردند. اعتراضات گسترده مردم در اقصی نقاط ایران در دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸ به شدت و با خشونت عریان سرکوب شد.

ویژگی مهم اعتراضات سراسری دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸ این بود که مردم خصوصاً مستضعفین صف خود را از اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان جدا کردند. شاید دلیل اصلی سرکوب خشونت‌آمیز این اعتراضات همین ویژگی باشد.

حکومت گمان می‌کند که با ایجاد ترس و ارعاب می‌تواند، از حرکت گسترده مردم در آینده پیشگیری نماید

تا بدین جا نیز مشخص شد که از آزادی و دموکراسی که از اهداف و شعارهای اولیه انقلاب بود نه تنها چیزی به جا نمانده است، بلکه سانسور و اختناق و سرکوب سیستماتیک و مستمر جایگزین آن شده است.

از آن جا که انقلاب ایران متأثر از جنبش چپ جهانی و اسلام سیاسی مبنای ایدئولوژیک آن بود، رهبران نه تنها بر اساس یک نوستالژی تخیلی قصد داشتند جامعه ایدئال و بی‌طبقه‌ای بسازند که در آن مستضعفین وارثان و صاحبان انقلاب شوند و به رفاه و آسایش برسند، بلکه از همان روز اول هدف صدور انقلاب و حمایت از همه مستضعفین جهان بود.

توضیح این که حکومت اقتدارگرا، به هر بهایی اجازه نمی‌دهد اوضاع عادی شود و شیوه زندگی نوینی تثبیت گردد؛ زیرا واقعیات و کیفیات زندگی عادی صلاحیت فرمانروایی حکومت تمامت خواه را از بین می‌برد، لذا انقلاب علیه دشمنان فرضی برای جهانی کردن آرمان‌های ایدئولوژیک، دائمی است.

اما واقعیات از تخیلات ایدئولوژیک انقلابیون پیروی نمی‌کند. نه تنها واقعیات عینی تابع توهمات ایدئولوژیک حاکمیت انقلابی نمی‌شود، بلکه برعکس حقیقت خود را تحمل می‌کند و نشان می‌دهد که آرمان‌های اختلاط دین با حکومت سیاسی، توهمی بیش نیست. این شکست ایدئولوژیک موجب تجدیدنظر و ظهور اصلاح‌طلبانی شد که به دنبال مبارزه با استکبار جهانی به سرکردگی آمریکا و تحقق حاکمیت مستضعفین بودند.

آنان وقتی دیدند نتیجه عکس گرفته‌اند و واقعیت تلخ سرکوب‌های مثلاً ضدانقلاب به جهنم استبداد و اختناق و تبعیض‌های سیستماتیک و فاصله‌های طبقاتی وحشتناک ختم

شده است، در واقع در صحت آن ایدئولوژی شک و در اهداف غیرقابل تحقق خود تجدیدنظر کردند و از جامعه مدنی و ضرورت نهادهای دموکراتیک و حقوق شهروندی سخن گفتند و قصد اصلاح نتایجی را داشتند که حاصل بینش و عملکرد گذشته خودشان بود.

اصلاحات در واقع پاسخی به شکست و بحران ایدئولوژیک و بحران مشروعیت و بحران ناکارآمدی بود که نه تنها حاصل عملکرد حاکمیت که ناشی از ساختار حقوقی معیوب و غیر دموکراتیک حکومت بود. همین بحران‌ها موجب شد تا بحران در همستگی طبقه حاکم درون نظام برای ادامه سیاست‌های نادرست ایدئولوژیک سابق به وجود آید و گرفتار تشدد و تفرقه شوند و جریان حذف شدت بیشتری بگیرد.

به‌هرحال با این بحران‌های ناشی از عدم تحقق وعده‌ها، مردم از نظام دلزده و مأیوس شده بودند و اصلاحات و انتخابات ریاست جمهوری را تبدیل به اعتراض عمومی علیه نهادهای غیرانتخابی کردند؛ اما اصلاحات به دلایل متعدد راه به‌جایی نبرد و به بن‌بست رسید. اول از همه ساختار حقوقی نظام هرگونه اصلاحی را تعلیق به محال می‌کند. دوم ساختار حقیقی نظام است که با توجه به ایدئولوژی متصلب و منافع گروه‌های غیرانتخابی ذی‌نفوذ، هر گونه اصلاحاتی را به بن‌بست می‌کشاند. سوم نهادهای پرشمار انتصابی خصوصاً نظارت استصوابی شورای نگهبان است که انتخابات را به هر سمت و سویی که به خواهد هدایت می‌کند و آن را به کاریکاتور تمسخرآمیز دموکراسی تبدیل کرده است. چهارم ایدئولوژی متصلب نظام و درآمیختن آن با منافع گروه‌های قدرت است که هر اصلاح و تغییری را غیرممکن می‌کند. پنجمین مورد گذشته اصلاح‌طلبان و دلبستگی آن‌ها به بلوک قدرت است که اصلاحات را عقیم کرد. اصلاح‌طلبان هم چون اصول‌گرایان مردم را فقط در روز انتخابات به یاد می‌آورند. انتخابات فقط ویترینی جهت نمایش تبلیغاتی برای ابراز مشروعیت ظاهری نظام در انظار جهانیان است.

به هر جهت به دلایلی که ذکر شد اصلاحات نیز راه به جایی نبرد و ساختار حقوقی نظام و ساختار حقیقی بلوک قدرت و اصول ایدئولوژیک جمهوری اسلامی و منافع نیروهای سرکوب و نهادهایی که ستون پایه‌های آن هستند، اصلاحات را تعلیق به محال کرد. تظاهرات و اعتراضات گسترده آبان ۹۶ و دی‌ماه ۹۸ را باید نشانه‌های یاس و ناامیدی مردم از اصلاحات درون نظام و جستجوی راه جدیدی برای تحول ساختاری دانست.

متأسفانه حاکمیت به جای پی بردن به اشتباهات خود و تجدیدنظر در سیاست‌های مخرب و درک اعتراضات مردمی، سیاست سرکوب را در پیش گرفته است. قدرت، فاقد عقلانیت لازم حتی برای بقای حاکمیت خود است؛ اما بستن فضای سیاسی و برخورد امنیتی و توطئه و فتنه خواندن اعتراضات به‌حق مردم علیه فساد و تبعیض و فقر و تورم نمی‌تواند پاسخگوی عدم مشروعیت و ناکارآمدی حاکمان در درازمدت باشد. کشتار خیابانی و زندان و اعدام و قتل دگراندیشان تنها در کوتاه‌مدت می‌تواند ایجاد ترس نماید. در درازمدت برخشم فروخته مردم خواهد افزود. حقیقت این است که نسلی جدید با تحصیلات عالی از زنان و مردان جوان به دنبال خواسته‌ها و امکانات و حتی تقاضا برای رقابت و مشارکت سیاسی هستند که متأسفانه با کاهش امکانات و نهادهای ناکارآمدی مواجه هستند که اگر این فرایند به همین منوال پیش برود در آینده‌ای نه‌چندان دور شاهد اعتراضات گسترده‌تری خواهیم بود.

چگونگی تحقق دموکراسی و جمهوریت

مستقل و جداز تأثیر گذاری «غیر» شکل گرفته و دست‌نشانده تفکری «دیگر» نباشد و همه دارای یک وجه مشترک باشند: باورمندی به حاکمیت ملی، حفاظت از منافع ملی، و صیانت از تمامیت ارضی میهنشان. تحزب‌گرایی بدون شک در رشد و تعالی شخصیت ملی یک جامعه تأثیر بسزایی داشته و تنوع و تکثر آرا عناصر مفیدی در پختگی یک جامعه در حال گذار تلقی می‌شوند.

حال اگر حاکمیت ملی از طریق یک انتخابات آزاد و صلح‌آمیز تحقق یابد استقرار آن خود ضامن استقرار یک نظام پارلمانی، پایه‌ریزی یک دستگاه اجرایی پاسخگو و کارآمد، و هموار کردن مسیر برای فعالیت یک دستگاه قضایی مستقل و بی‌طرف خواهد بود. اگر استقرار چنین دستگاه‌هایی که در بستر دموکراسی نهادینه شده باشند محقق گردد، دیگر تضمین آزادی بیان و اندیشه، مذهب، تمرین مدارا و تساهل، تمرین خشونت ستیزی و همزیستی مسالمت با خود و غیره، و نهایتاً پرهیز از اقدامات انتقام‌جویانه با هدف حمایت از عدالت کیفری دیگر دشوار نخواهد بود.

بنابراین در یک نتیجه‌گیری کلی می‌توان گفت نظامی که بر جمهوریت استوار باشد می‌تواند مولود یک باورمندی ریشه‌ای به اصول دموکراسی بوده که خود تضمین‌کننده بقای «جمهوریت» در راستای برقراری حاکمیت ملی است. چنانچه «میزان رأی مردم است» باشد، پس انجام یک همه‌پرسی سالم تحت نظارت نهادهای معتبر بین‌المللی می‌تواند روشی متداول، سالم و عاری از خشونت تلقی شده که از طریق آن می‌توان با مراجعه به آرای عمومی و اعمال دموکراسی «مستقیم» مسیر را برای افراد یک جامعه در تعیین سرنوشت خود به سهولت هموار نمود.

ملتی که سرفراز و سربلند از پیشینه تاریخی خود بوده و تجاری ارزنده در مبارزات آزادی‌خواهانه و در راه عدالت‌جویی و تبعیض ستیزی در کارنامه خود داشته و بتواند آن را پشتوانه تلاش‌های سیاسی خود نماید، مسلماً بالقوه از اهلیت، شایستگی، و توان و تجربه لازم برای تعیین سرنوشت خود و اعمال حاکمیت ملی استوار بر اراده ملی برخوردار خواهد بود.

ملتی که خود تعیین‌کننده سرنوشت خود باشد و حاکم بر آن گردد می‌تواند با عزمی راسخ و نشئت‌گرفته از اعتمادبنفس سیاسی، و با بهره‌گیری بهینه از ظرفیت‌های ملی، گام‌های مؤثری نیز در استقرار صلح پایدار در سطح بین‌المللی برداشته و پایبندی به اصول والای عدم توسل به زور و طرد خشونت را در رفتارهای صلح‌جویانه و مسالمت‌آمیز خود منعکس نماید. بنابراین «دموکراسی» سبب یا بستری است که داربست‌های «جمهوریت» را می‌توان در آن چنان علم نمود که مسبب برقراری حاکمیت ملی گردد: حاکمیتی که برآیند مشارکت همه مردم به دور از هرگونه تبعیض از نظر نژاد، زبان، باورهای دینی، اعتقادات سیاسی، و صد البته جنسیت در تصمیم‌سازی‌ها، و اجرای متعاقب یک‌یک آن‌ها در راستای حفاظت از منافع ملی است. اصلی که برای همه جوامع آزادیخواه بشری بایستی یکسان لحاظ شده و حق ناشی از آن غیرقابل انتقال، یا مصادره، یا واگذاری باشد.

آحاد جامعه می‌گردد.

حال جامعه‌ای که شاهد شکل‌گیری و تحول چنین تفکر سیاسی طی دهه‌ها بوده، اما اکنون میل به برون‌رفت از این هزارتو و گذار به دموکراسی دارد تا مأمّن خود را در چارچوب «جمهوریتی» بیابد و بسازد که معنا و مفهوم اصلی آن مصادره نشده و به غارت نرفته باشد، حال در برابر چه گزینه‌هایی قرار می‌گیرد که در میان آن‌ها اعمال و رفتارهای خشونت‌آمیز سیاسی-اجتماعی یک خط قرمز محسوب می‌گردد؟ فعالان سیاسی و مدنی در چنین جوامعی باید به‌یقین بدانند که چنین گذار، اگر بخواهد به‌طور مسالمت‌آمیز انجام گیرد، به‌یک‌باره ممکن نبوده و ره صدساله را یک‌شبه نمی‌توان رفت. بیش از هر عامل دیگری این اراده ملی یک جامعه در حال گذار است که می‌تواند در راستای انجام تغییرات اساسی و بنیادین در بافت آن جامعه مؤثر واقع شود. آرا‌های خلل‌ناپذیر که مبتنی بر تجارب تاریخی، خردگرایی، و پرهیز از احساسات مقطعی بوده و بر پایه گره‌های ناگشوده عقده‌های سیاسی یک جامعه استوار نگردد.

حال به پشتوانه این اراده پولادین می‌توان تقاضای بعدی را مطرح نمود که در واقع روشن‌گر اصلی مسیری خواهد بود که بایستی با درایت و بینش صحیح سیاسی مرحله‌به‌مرحله طی گردد.

بیان چنین تقاضایی حق مسلم یک جامعه پویاست که می‌خواهد حاکم بر سرنوشت خود باشد. این خواسته که باید به‌طور مستمر و مکرر، و از هر طریق ممکن اما قانونی مطرح گردد، چیزی نیست جز تقاضای انجام یک انتخابات آزاد در سطح ملی و تحت نظارت مراجع و نهادهای ذیصلاح بین‌المللی. در جوامعی که تجربه به‌دفعات ثابت کرده اقدامات اصلاح‌طلبانه دیگر کارساز نبوده و بدنه جامعه با فاصله زیاد از احزاب سیاسی در حال تاختن به جلو است و مطالبات و حقوق پایمال شده خود را در کف خیابان‌ها فریاد می‌زند دیگر درنگ جایز نیست و باید از همه طرق ممکن امکان برگزاری یک انتخابات عمومی اما قانونمند را محقق نمود.

هنگامی که انجام اصلاحات در درون قانون اساسی عملاً امکان‌پذیر نباشد آنچه می‌تواند از بروز یک طغیان فاجعه‌آمیز جلوگیری نماید توجه به خواسته به‌حق اکثریت در یک جامعه است. احترام گذاشتن و تن نهادن به خواسته یک ملت همانا اثبات میزان باورمندی آن جامعه به اصول دموکراسی است. اگر حاکمان وقت در چنین جامعه التهاب زده‌ای خردگرایی را پیشه نمایند می‌تواند با بهره‌گیری از دو صفت، که شاید در جوامع توتالیتر فقط یک ایدئال تلقی گردد، یعنی آزادی و انصاف اجازه دهند تا انتخاباتی آزاد برگزار شود که بتواند منعکس‌کننده میزان واقعی رضامندی یا عدم رضایت ملتی از حکومت و دولت متبوع خود باشد. اگر صاحبان قدرت سیاسی در جامعه‌ای نسبت به رضامندی ملت از عملکرد خود مطمئن باشد باید خود از بیان چنین درخواستی استقبال نمایند. زیرا در صورت مطلوب بودن نتایج این پایگاه و جایگاه خود آن‌هاست که در میان آحاد جامعه مستحکم‌تر و قابل دفاع‌تر خواهد شد. انجام یک انتخابات به‌طور مسالمت‌آمیز اجازه می‌دهد که مردم در ترسیم سرنوشت خود سهیم باشند، و بدون شک مشروعیت نظامی که استوار بر خواسته یک ملت باشد از سوی جهان و جهانیان نیز به‌طور قانونی به رسمیت شناخته شده و خواهد توانست آن‌گونه که شایسته است در جایگاه واقعی خود در جامعه جهانی قرار گیرد. در یک گذار مسالمت‌آمیز به دموکراسی فراهم آوردن امکان برای فعالیت احزاب سیاسی، با نگرش و بینش‌های متفاوت، یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر امروزی است. لکن به‌شرط آنکه شخصیت حقوقی آن‌ها

اگر بخواهیم واژه‌های رایج در علم سیاست را با ساده‌ترین عبارات بیان کنیم می‌توان گفت که معنای «دموکراسی» ترکیبی است از دو کلمه «دموس» به زبان یونانی به معنای مردم و «کراتوس» به معنای چیرگی، حکومت و قدرت، یا به عبارتی دیگر حکومت مردم بر مردم که مبتنی بر آراء و تفکر عمومی بوده و بایستی به شیوه‌های آزاد ابراز شود. در این راستا استفاده از ابزارهای مناسب مانند مطبوعات آزاد، آزادی بیان و قلم، تحزب، برگزاری انتخابات، و اخذ نتیجه از طریق مراجعه به آرای عمومی می‌توانند متضمن بقا و استمرار آن در یک جامعه سیاسی باشد.

از سوی دیگر «جمهوری» به مفهوم عام آن نشان از حکومتی دارد که غیر موروثی بوده و برپایی آن به‌صورت حکومت‌داری ادواری در یک جامعه می‌تواند نشانگر رشد و پیشرفت یک جامعه در مسیر دموکراسی تلقی شود. اما باید توجه داشت که هر حکومتی که بر پایه جمهوریت بنا شده لزوماً دارای ماهیت دموکراتیک نبوده و معرف دموکراسی نیست. به‌عنوان نمونه می‌توان به برقراری دموکراسی در کشورهای اسکاندیناوی اشاره نمود که به شیوه سلطنتی اداره می‌شوند و خلاف آن را در رژیم‌های دیکتاتوری جهان امروز مشاهده کرد که از طریق کودتا و یا انتخابات فرمایشی بر سر کار آمده و مدت زمامداری روسای جمهور آن‌ها از ۱۵ الی ۲۰ سال هم تجاوز می‌کند.

بدیهی است در رژیم‌های توتالیتر و تک‌صدایی «جمهوریت» هرگز در بستر «دموکراسی» به معنی واقعی پا نگرفته بلکه تبلوری از یک «کذب و ریای سیاسی» بایستی قلمداد گردد. همان‌گونه که برخی از صاحب‌نظران به‌درستی مطرح می‌نمایند یکی از تهدیدهای عمده‌ای که از قرن بیستم به بعد برای دموکراسی پدید آمد تمایل ادیان و مذاهب به تداخل در حیات سیاسی جوامع بود.

به عبارتی دیگر، دین آن چنان از لحاظ اجتماعی و سیاسی بر جوامع غالب شده که موجب رواج روحیه عدم تساهل گردیده به‌طوری‌که به‌عنوان عامل بازدارنده در رشد طبیعی ارزش‌های دموکراتیک در جوامع مطروحه شناسایی شده است. بنابراین پدیدار شدن بنیادگرایی مذهبی در مقابل حکومت عرفی و سکولار در واقع مخالفت با کثرت‌گرایی ارزشی و تساهل عقیدتی است. این‌ها نشان از موضع‌گیری محسوس در برابر آزادی، فردیت، برابری حقوق مدنی آحاد جامعه، و نهایتاً حاکمیت ملی دارد. در ملت‌بندترین حالت، حامیان بنیادگرایی مواضع خصمانه خود را در برابر ساختار دولت ملی عملاً و به‌طور پراگماتیک نشان داده و استقرار دموکراسی و حاکمیت مردم را در تقابل با حاکمیت خداوند و قوانین الهی تلقی می‌نمایند. نتیجه اینکه می‌توان به همین شیوه شاهد برپایی یک نظام مبتنی بر «جمهوری» که در شعار در بستر «دموکراسی» پدید آمده اما در عمل نمادی از «تئوکراسی» است. این همانا بنیادگرایی ایدئولوژی سیاسی است که در طبیعت خود با ایدئولوژی دموکراسی، یعنی لیبرالیسم، در ستیز است. دموکراسی در ذات خود نیازمند جدایی دین از سیاست و مرزبندی قانونمند بین حوزه عرفی و حوزه مذهبی است. بدیهی است که در حکومت‌های غیر سکولار فضایی برای حرکت مؤثر قانون‌گذاران وجود نداشته و مشورت و رقابت عملاً غیرممکن می‌گردد. حوزه سیاست دیگر مقدس تلقی شده و لذا رأی و اندیشه عموم مردم می‌تواند بالقوه برای آن خطرآفرین قلمداد گردد. در چنین حکومتی تمایز میان باورمندان حکومت دینی و غیرباورمندان تبدیل به اصلی می‌گردد که در ذات خود شکوفایی دموکراسی را عملاً غیرممکن کرده زیرا دموکراسی نمی‌تواند پذیرای چنین تمایزی باشد که به‌طور آشکار مانع از شناسایی حقوقی برابر برای



نشریه داخلی پیام جبهه ملی ایران

با یاد

دکتر مهدی آذر و اصغر پارسا

<http://jebhemeliiran.org>

E-mail: info@jebhemeliiran.org

همه خلقش آزرده‌حال و دژم

همانندیک توده‌قیر کلان

در آن هرکه بیداردل کشتنی ست

استاد ادیب برومند

شنیدم به شهری پر از دود و دم

شبی تیره چون قلب آهن‌دلان

جهان یافت شهری که ناگفتنی ست